

## دکارت به قرائت هیدگر

محمد مشکات \*

### چکیده

دکارت مؤسس فلسفه جدید و یکی از بنیانگذاران عالم تجدد است. در تفکر دکارت بین عالم و آدم جدایی و فاصله اساسی ایجاد می‌شود و بشر براساس اندیشه بشری و بر مبنای تصورهای واضح و متمایز خویش حقایق اشیا را تعیین می‌کند و به این معنا آنچه امروز سویژکتیویسم با اصالت موضوعیت نفسانی خوانده می‌شود، بر اندیشه و نگاه آدمی غلبه می‌کند. هیدگر، متفکر بزرگ قرن بیستم تفکر دکارت را سرآغاز غلبه اندیشه تکنیک، دوری از تفکر معنوی، تحول در مبنای حقیقت و خود بنیادی و بشر انگاری می‌داند. دکارت به روایت هیدگر با مبنا قرار دادن کوجیتو (فکر می‌کنم) همه چیز را بر فکر بشر استوار می‌کند و بشر را مدار و محور حقیقت قرار می‌دهد. در مقاله حاضر برخی از جنبه‌های تفسیر هیدگر از دکارت را مورد ملاحظه قرار می‌دهیم.

### واژه‌های کلیدی

دازاین، سوژه، ابژه، کوجیتو، پیش - نهادن، حاضر نمایی و آزادی.

\* - عضو هیأت علمی گروه معارف اسلامی دانشگاه اصفهان.

## نگاهی به خصایص دو الگو

پیش از آن که به قرائت هیدگر از دکارت بپردازیم، شاید بهتر باشد با نگاهی کوتاه به پاره‌ای از مهمترین ویژگیهای این دو الگو توجه کنیم که قرائت‌گر از کدام فضای فکری به قرائت دکارت مبادرت کرده است:

سنت فلسفی - که دکارت در رأس آن است - بین سوژه و ابژه و فاعل شناسا و متعلق شناخت جدایی انداخته است. هیدگر این تمایز بین سوژه و ابژه را، با این دلیل که هستی آدمی در جهان و عالم داشتن قوام هستی شناختی اوست، رد می‌کند. هیدگر از دازاین می‌آغازد؛ چرا که دازاین تنها موجودی است که آگاه از خود و جهان است و با در جهان بودن دازاین، ثنویت بین عالم و آدمی از بین می‌رود. هیدگر می‌کوشد از انسان به جای تفسیر مکانیکی دکارتی تفسیری وجودی ارائه دهد. در نظر دکارت و ایده‌آلیسم آلمانی سوژه یا نفس (ego) همان خودآگاهی است، اما خود در هیدگر وجود واقعی دازاین است که در آن پرتاب‌شدگی، حال (Moodiness) و فهم وحدت یافته‌اند (4-1 pp. 7).

دوگانگی روح و بدن یا دوگانگی شناخت‌شناسی و وجودشناسی در نزد هیدگر مردود است و از نظر هیدگر این تمایزها در نزد دکارت فاقد پایه‌های وجود شناختی است (4: p.123).

در الگوی دکارتی علم مجموعه قضایای حقیقی و صادق است که به‌طور منظم سامان یافته‌اند، اما در الگوی هیدگری علم مفهوم اگزستانسیال یافته است که به موجب آن علم به عنوان نحوه‌ای از وجود و نحوه‌ای از بودن در جهان که موجودات یا هستی را کشف کرده یا برملا می‌سازد، تلقی می‌گردد (4: p.408). در این تلقی برخلاف تلقی دکارتی، ذهن مستقل از عین نیست. ما در بستر محیط خود را می‌شناسیم. خواهیم دید که در نظر دکارت جهان به معنای مجموعه اشیاست که در مقابل من قرار دارد، در حالی که در نزد هیدگر زندگی روزمره و عملی بر نظر و اندیشه تقدم دارد. مهارت و هنر دازاین در زندگی عملی، او را قادر می‌سازد تا موجودات و هستی را به نحو وجودی دریابد. به‌طور خلاصه، در نظر دکارت من انسان بسته و مستقل از جهان است، اما در نظر هیدگر دازاین گشوده و در ارتباط با جهان، بلکه در جهان است و بر جهانی که به موجب شبکه روابط درونی مرتبط با اهداف و اغراض دازاین توی دستی نام می‌گیرد، گشوده است. در این شبکه روابط یا زندگی عملی روزمره است که حیث

هرمنوتیک پدید می‌آید. حیث هرمنوتیک در الگوی هیدگری که دلالت بر رابطه روزمره با جهان می‌کند، در برابر حیث اپوفانتیک یا نظری در الگوی دکارتی قرار می‌گیرد که ناظر به صورت منطقی و ظاهری گزاره‌هاست. توضیح آنکه حیث اپوفانتیک با رهیافت نظری همراه است، حال آن که حیث هرمنوتیک با رهیافت عملی همزاد است. در الگوی دکارتی از آنجا که دانش ما به شکل موضوع - محمول بیان می‌شود، ناگزیر باید همچون دکارت در برابر مفاهیم مدرسی جوهر و عرض سر فرو آورد و گرنه چگونه می‌توان گزاره‌هایی ساخت که در آنها چیزی بر چیزی حمل گردیده باشد. البته، با جدا شدن از زندگی عملی روزمره و جهان ابزاری رهیافت نظری و توجه به حیث اپوفانتیک تحقق می‌پذیرد و در آن صورت باید از احکام و جملات استفاده کرد. اما مطالب مهم این است که نباید گمان برد که تأملات ما در مورد جهان مبتنی بر رهیافت نظری است. و نباید احکام - گزاره‌های موضوعی محمولی - را نمونه‌ی اعلا‌ی زبان دانست؛ چراکه به این ترتیب به دام هستی‌شناسی متداول و تفکیک سوژه - ابژه و تلقی جهان به عنوان مجموعه جواهر و اعراض خواهیم افتاد. از نظر هیدگر از آنجا که حیث هرمنوتیک در روزمرگی ما مخفی است و برعکس حیث اپوفانتیک آشکار است (چرا که اندیشه‌های خود را در قالب آن بیان می‌کنیم) حیث اپوفانتیک بر ما غلبه دارد، اما باید دانست که این حیث برای دستیابی به هستی موجودات مفید نیست.

و در حالی که الگوی دکارتی همچنان به تخته بند مفهوم مدرسی جوهر گرفتار است، هیدگر خود را یکباره از چنگال آن رها ساخته است. او بشدت مراقب است که هیچ‌گاه پرسش از معنای هستی را به صورت «هستی چیست؟» بیان نکند، زیرا پرسیدن این پرسش بدان معنا خواهد بود که هستی یک «چه» یعنی یک شی یا جوهر باشنده است (۷: ص ۳۵).

### قرأت هیدگر از دکارت

به نظر هیدگر، با ظهور دوره جدید و با دکارت تلقی خاصی از حقیقت به وجود می‌آید. حقیقت از نظر دکارت بیش از آن که همنوایی یا انطباق فاعل شناسا و متعلق شناسایی باشد، همچنان که از کتاب گفتار در روش بوضوح آشکار است، یقین ما به امور در پرتو مفاهیم واضح و متمایز آنهاست و به عبارت دیگر، حقیقت به یقین فاعل شناسا تحویل می‌شود. شرح این ماجرا که چگونه اصالت فاعل شناسا (من متفکر) در دوره جدید ناشی از تلقی خاص از

حقیقت است، این است که اصلی‌ترین خصیصه بشر جدید، آزادی و استقلال او از ایمان اسلاف قرون وسطایی خود است. در دنیای مدرن بشر جای خدا را گرفته و انسان خود را آزاد پنداشته است و با این تحول بزرگ تلقی او از حقیقت نیز تحول می‌یابد. هیدگر انسان قرون وسطی را واجد یقین ناشی از آموزه‌های جزمی یا ایمان می‌داند، اما اکنون که انسان متجدد استقلال را با نام آزادی برگزیده است، چه چیزی را جایگزین یقین از دست رفته می‌سازد؟ لاجرم هر جایگزینی را باید از خود او و در خود او جستجو کرد. بدین سان آزادی به معنای جدید کلمه باید واجد قطعیت ذاتی (Self - determination) باشد، یعنی قطعیتی که از خود آن و به واسطه خود آن حاصل می‌آید. به عبارت دیگر، در دوره جدید دلیل یقین در یقین ذاتی (Self - certitude) است. تکلیف اصلی دکارت این است که برای آزادی به معنای جدید مبنایی متافیزیکی و برای همه یقینهای بشر متجدد یقینی بنیادین و نهایی تدارک نماید؛ یقینی که بنیاد همه یقینهای دیگر باشد؛ یقینی که زیر ایستای (Sub-jectum) (۱) هر یقین دیگر است.

ولی دکارت این تکلیف مهم را چگونه به انجام می‌رساند؟ و اصل بنیادین تردیدناپذیر او چیست؟

دکارت کار خود را با می‌اندیشم پس هستم به انجام می‌رساند. به عبارت دیگر، کوجیتو همان اصل بنیادی تردیدناپذیر اوست. در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که کوجیتو چگونه می‌تواند همان اصل تردیدناپذیر و بنیادین باشد؟

در پاسخ براساس تفسیر هیدگر از دکارت باید گفت در اینجا (یعنی در می‌اندیشم پس هستم) فاعل شناسا (می‌اندیشم) و متعلق شناسایی (پس هستم) در تمام مدت شناخت برای یکدیگر به‌طور همزمان حاضرند و بلکه به‌طور کامل بر یکدیگر انطباق دارند. البته، آگاهی به خود در نظر دکارت یک استنتاج نیست، بلکه خود آگاهی نقشی قطعی در تعیین چگونگی باور به هستی موجودات خواه هستی وضع کننده - خود (Self - proposer) یا اشخاص و اشیای وضع شده (The ones pro- posed) و به‌طور کلی متعلق شناسایی دارد. به عبارت دیگر، روش دکارتی در قرائت هیدگر چنین است: من می‌اندیشم و از خود این عبارت این معنا

حاصل می‌آید که من هستم. بنابراین، هستی وضع کننده خود (Pro- posing “or present active”) – به معنای دقیق کلمه برحسب کارکرد وضع کنندگی در نگریسته شده است.

و اما چرا «می‌اندیشم» (cogito) همه یقینهای دیگر را بنا می‌نهد و چرا شرط همه آنهاست؟ تفسیر هیدگر در اینجا این است که از آنجا که شخص به هیچ وجه نمی‌تواند یک موضوع را در مقابل خود وضع کند مگر آن که بداند که خودش به عنوان وضع کننده موجود است. این وضع کردن خود نسبت به خود به وسیله خود که خود آگاهی یا آگاهی نیز نام می‌گیرد، مقوم ذاتی وضع (یا پیش - نهاد) هرچیز است که بتوان آن را حقیقت خواند. بنابراین، کوجیتو اصل بنیادین و تردیدناپذیر برای هر حقیقت و هر یقین است.

پرسش دیگر این است که چگونه این خودآگاهی هستی موجودات را معلوم می‌سازد؟ با پاسخ به این سؤال تعریف حقیقت از نظر دکارت نیز معلوم می‌شود. از آنجا که سوژه زیر - نهاد است و همه موجودات یعنی ایزه‌ها برابر نهاد او هستند، به این معنا که سوژه آنها را «وضع» کرده یا «پیش» نهاده است یا به تعبیر دیگر حاضر ساخته است، وجود و حقیقت آنها براساس همان رابطه هم‌حضور (وضع کننده یا وضع شده) نگریسته می‌گردد. به عبارتی می‌توان گفت آگاهی برای دکارت قلمروی است که موجودات در آن وجود خود را بیابند (یعنی دارای وجود شوند) چرا که آگاهی این است:

«... همنشینی (هم‌حضور) ایزه‌ها با انسانی که (فعل) حاضر‌نمایی را انجام می‌دهد، در یک گستره حاضرشدگی (Present - edness) که انسان خودش را در آن می‌یابد...» (5: pp. 173-175).

در اینجا لازم است کلمه حاضر‌نمایی و حاضر ساختن را که در ترجمه Presence آورده‌ایم توضیح دهیم: Present ترجمه انگلیسی از Präsens آلمانی و برگرفته از لاتین Praesentia است. در آلمانی غیر از آن، کلمات دیگری نیز در ارتباط با Presence وجود دارد که هیدگر از آنها نیز استفاده می‌کند، و آگاهی هرچه بیشتر ما نسبت به آنها، فهم ما از هیدگر را بیشتر ممکن می‌سازد، مانند Gegenwart و Der Augenblick و یا Anwesen (Das). هیدگر برخلاف هوسرل که اصطلاح Gegenwärtigen را برای توصیف ادراک حسی (Making present) به کار برده است، آن را برای هم‌حضوری به کار می‌برد، و Der Augenblick که در لغت به معنای Moment است، برای هیدگر لحظه‌ای است که

دازاین به امکانات حاضر تمسک می‌یابد. واژه *Answesen* نیز که مصدر یک فعل منسوخ است، به معنای بودن در آنجاست که هیدگر این کلمه منسوخ را احیا کرده است و آن را به معنای *Coming into presence* یا *presenting* (حاضر نما) به کار می‌برد (pp.173-174: 5).

در مورد کلمه *Prasenz* ریچارد سن می‌گوید: تا آنجا که ما می‌بینیم هیدگر این کلمه را برای دلالت بر حضوری که یک موجود در حوزه رابطه سوژه - ابژه دارد به کار می‌برد، همچنان که آن را در معنای خاص خودش به عنوان *non - into - Emerge - concealment* پیدایش در نامستوری متمایز می‌سازد. برای اجتناب از خلط و ابهام بین این دو معنا، واژه *Presence* را به معنای هیدگری *Anwesenheit* اختصاص می‌دهیم و بنابراین *Prasenz* آلمانی را به *Present - ness* (حاضر نمایی یا فراممایی) ترجمه می‌کنیم که به موجب آن یک موجود به عنوان ابژه برای سوژه حاضر است (p.325: 6). به نظر هیدگر در تفکر دکارتی وجود به عنوان حاضر نمایی تلقی شده است. همه موجودات تا آنجا معنا و حاضرنمایی دارند که درون گستره حاضرنمایی یعنی رابطه سوژه - ابژه دارای جایگاهی باشند. بنابر این، آنچه "در این حلقه نیست" از اساس "فارغ از معنای" وجود به معنای دکارتی آن یعنی حاضرنمایی است، بلکه هرچه در این حلقه نیست، معدومش باید خواند. به اعتقاد هیدگر تمام آنچه در مورد بازنمایی گفته شد، از نفس ماهیت تأمل و اندیشه (*Reflection*) قابل استخراج است. مرجع موردیت (*Objectivity*) متعلق‌ها و موضوعیت فاعلهای شناسایی (*Subjectivity*) صرفاً فاعل شناسای خود آگاه است، بنابراین، می‌توان اندیشه دکارت را اصالت موضوعیت نفسانی (*Subjec - reference*) نامید. البته از نظر هیدگر اصالت سوژه با اصالت موضوعیت نفسانی تفاوت بسیار دارد. موضوعیت فقط بر سوژه حاضر - نما (*Subjec - ness*) که همان نفس انسان فردی است، دلالت دارد. از نظر هیدگر در اندیشه دکارت نیز مطلب از همین قرار است، چرا که تأمل کننده در دکارت خود او است و هرکس دیگر نیز خود اوست که تأمل کننده است، لکن از نظر هیدگر سوژه حاضر نما نیازمند آن نیست که به این گونه، یعنی به صورت فردی، متصور باشد. به عبارت روشنتر، از نظر هیدگر سوژکتیویسم ملازم با اصالت فرد نیست. آنچه اصالت سوژه (*Subjec - ism*) می‌طلبد این است که پدیده‌ای انسانی (*The human phenomenon*) موجوداتی را که با آنها سروکار

دارد، برای خودش وضع می‌کند (یا پیش - می‌نهد) (Pro - pose) و دیگر تفاوتی ندارد که پدیدار انسانی برحسب اصالت فرد (Individualism) یا اصالت جمع (Collectivism) یا مطلق‌انگاری (Absolutism) و غیره تفسیر گردد.

از نظر هیدگر اصالت سوژه در معنای بنیادی از آغاز مابعدالطبیعه وجود داشته است. برای مثال، افلاطون وجود را به عنوان چیزی که به وسیله بیننده دیده می‌شود، تصور می‌کند. این معنای سوژه محوری با دکارت نه تنها صراحت بیشتر یافته است، بلکه به بشر منزلتی جدید نیز اعطا کرده است که در این منزلت جدید بشر خود را به چشم یک مخلوق نمی‌نگرد، بلکه او دیگر یک سوژه یا بنیاد (Sub - ject) است. از نظر هیدگر اصالت سوژه خصلت قطعی همه فلسفه مدرن است که با نیچه به اوج پایان خود می‌رسد.

### رابطه کوجیتو و آزادی

همان طور که دیدیم، دکارت اصل بنیادینی را که مبنای همه یقین‌هاست، با کوجیتو به اثبات رسانید. اصلی‌ترین خصیصه بشر مدرن را باید در آزادی‌خواهی او جستجو نمود. آزادی بر مبنای بشر مداری و فراغت از خدامداری. برای جبران حیرت ناشی از فروریختن دیوارها و بنیادهای یقین جزمی قرون وسطایی دکارت تلاش کرد تا بر مبنای کوجیتو، یقینی جدید در دوره مدرن جایگزین یقین از دست رفته سازد. اما کوجیتو نه تنها آن اصل بنیادین را که مبنای همه یقین‌هاست، به اثبات می‌رساند، بلکه در تفسیر هیدگر کوجیتوی دکارتی برای توجیه جایگاه آزادی تازه مکشوف نیز سودمند می‌افتد، زیرا وقتی مبنای یقین در انسان و به وسیله خود انسان محقق است، بنابراین، «می‌اندیشم» ملازم خواهد بود با تصمیم و انتخاب نسبت به آنچه که دانش انسانی (Human Knowing) است. وقتی انسان متفکر است، داننده است و چون داننده است، انتخابگر است. دانستن (Knowing) نیز همچون تفکر باید یک فرآیند پیش - نهاد (Pro - posing) متعلق شناخت باشد. پیش - نهاد در اینجا بازبینی (Controlling) و تنظیم پیش - رونده (Pro - gressive) فرآیند متعلق سازی (Objectivising) است. البته، این تصمیم و انتخاب صرفاً به چیزی تعلق می‌گیرد که به لحاظ بشری قابل شناخت است، زیرا گستره معنای Cogitare به وسعت روابط انسانهاست و از آنجا که رابطه مستلزم پیش - نهاد است، حدود این روابط برابر - نهاد (Op - posed) او

بوده، توسط خود او پیش - نهاد می‌گردند. بنابراین، هر متعلق شناخت که به لحاظ انسانی شناختنی است، به عنوان چیزی که بتواند حدی (Term) از این پیش - نهاد باشد فهمیده می‌شود و سرانجام به انتخاب آنچه واجد قطعیت است، منتهی می‌گردد.

### پیامدهای سوژکتیویسم

پاره‌ای از پیامدهای اصالت سوژه از نظر هیدگراز این قرار است:

۱- اصالت بشر: در قرون وسطی گرچه انسان در بین موجودات دارای جایگاه ممتاز بود، چرا که در کل دوره قرون وسطی نگرش به آدمی مبتنی بر این عبارت کتاب مقدس بود که «خداوند آدم را به صورت خود آفرید» (تورات، سفر تکوین). اما همه موجودات برحسب رابطه انسان - خدا تفسیر می‌شدند. با ظهور سوژکتیویسم انسان گرچه خود را خدای نمی‌داند، اما نقطه عطفی می‌شمرد که موجودات دیگر بر مبنای آن دارای مفهوم و معنا می‌گردند. بنابراین، ظهور اصالت بشر در جریان سوژکتیویسم یک حادثه انقافی نبوده است.

۲- انسان‌شناسی فلسفی: مقصود هیدگر از کلمه *Ontology* یا انسان‌شناسی فلسفی همان است که در بند پیش گفته شد؛ یعنی آن تحلیل فلسفی که تبیین و ارزیابی کل موجودات را بر مبنای سوژه صورت دهد؛ یعنی بشر را به عنوان نقطه عطف قرار دهد. با فرارسیدن قرن نوزدهم و پیدایش فلسفه‌های حیات (Life-force) نیز الگوی اساسی همان است. در این فلسفه‌ها نیز موجودات صرفاً در آن گستره‌ای که به طرز خاص در زندگی بشر مجذوب و مستحیل گردند؛ یعنی تا آنجا که به عنوان یک تجربه زیسته (Living-experience) در بطن خود زندگی به وجود می‌آیند، دارای منزلت هستند.

۳- جهان به مثابه یک تصویر: از نظر هیدگر پیامد دیگر سوژه محوری دوره جدید این است که جهان به عنوان کل موجوداتی که به وسیله سوژه برابر - نهاد خود اوست، تلقی می‌گردد. جهان در برابر بشر و پیش - نهاده (یا وضع - شده) اوست، بسان تصویری که می‌تواند آن را بنگرد. جهان معنای خود را در نسبت با انسان می‌یابد. گویا جهان فارغ از ماجرای سوژه در حلقه عدم است. انسان موظف است تا بر جهان ابژه‌ها غلبه کرده، آن را فرمانبردار خود سازد. بنابراین، می‌توان سرآغاز فن‌آوری و علم جدید را تفکر دکارت دانست.



۴- جهان‌بینی: از نظر هیدگر در چنین شرایطی *Weltanschauung* یا جهان‌بینی خاص دوره جدید ضرورت یافته است، چرا که جهان به مثابه یک تصویر شده است. پس باید روشی برای در نگریستن به آن دست و پا نمود. از نظر هیدگر متأسفانه انسان با همه تلاش خود به منظور یافتن منزلت جهان و استیلای بر آن خشت بر دریا زده و به انجامی جز بی‌خانمانی نرسیده است، زیرا او در واقع به جای جهان، خود را در دایره‌ای که خود ترسیم کرده و می‌کند، زندانی ساخته است. اما در چنین وضعیتی جهان‌بینی خاص سوژه محوری تنها سرپوشی است که او را متقاعد می‌سازد تا برای تثبیت و قرار هرچه بیشتر خود در همین موضوعیت نفسانی (سوژکتیویسم) که از آن رنج می‌برد، تأمل و تلاش نماید.

۵- ارزشها و ناقوس مرگ: اکنون که موجودات ابژه‌های صورذهنی و وجودشان موردیت صرف است و خود هستی در محاق رفته است، غرامتی که بشر به جبران می‌پردازد، اطلاق ارزش (Value) به موجودات است؛ به این صورت که در هر گونه ارتباطی (Intercourse) با موجودات هدف ارزش است. این ارتباط به عنوان فرهنگ و ارزشها نیز به عنوان ارزشهای فرهنگی هدف خلاقیتها و فعالیت‌های انسانی است. اما باید دانست که برمبنای سوژه - محوری ارزشها نیز به سطح ابژه‌های صرف فرو کاهیده شده‌اند و به سطح اهدافی برای فعالیت‌های انسان در جهان همچون تصویر پایین نشسته‌اند.

«در این نقطه ارزشها به مثابه واقعیت‌های محضی که رخ در نقاب برده‌اند، سست و بی‌اساس شده‌اند تا آن که ناقوس مرگی را به صدا درآورند که نیچه صدای آن را بنیوشد» (6: p.328).

بنابراین، هیدگر تفکر دکارت را به دلیل تلقی خاص او از حقیقت، انسان، عالم، علم، آزادی و نسبت آدمی با عالم مورد نقد قرار می‌دهد و در همه موارد می‌کوشد تلقی او را که در دوره تجدد غالباً بدیهی انگاشته می‌شود، واژگون کند. دکارت حقیقت را به یقین علمی سوژه تنزل می‌دهد و بدین ترتیب، بنیاد آن را بر اندیشه آدمی می‌نهد. هیدگر در مقابل، حقیقت را به پیروی از اندیشمندان پیش از سقراط، انکشاف و از پرده به در آمدن آنچه مستور و پنهان است (a-letheia) می‌خواند. دکارت بشر را فاعل شناسا و جوهری یگانه و مجزا از عالم تصور می‌کند، در حالی که هیدگر هستی انسان را در عالم - بودن می‌داند و او را آنجای وجود (Dasein) می‌خواند و عالم را نه امری بیرون و مجزای از او، بلکه قوام بخش هستی او

می‌انگارد. عالم داشتن در نظر هیدگر ویژگی اگزیستانسیال (مربوط به ساختار اگزیستانس) آدمی است. دکارت آزادی را کاملاً بشری و مبتنی بر من متفکر و مرتبط با فعل آدمی تصور می‌کند، در حالی که هیدگر آزادی را ایستادن در فتوح هستی می‌داند و انسان را متعلق و بسته به آزادی می‌داند.

### نتیجه

از آنچه گذشت، به دست آمد که به تفسیر هیدگر، با دکارت تعریف حقیقت دستخوش تغییر گردید. حقیقت بیش از آن که انطباق فاعل شناسا با عین خارجی و متعلق شناخت باشد، مبتنی بر فاعل شناسا شد و با همین تلقی از حقیقت سوژه یا فاعل شناسا محور همه چیز شد. سوژه ابژه را حاضر کرده و وضع - می‌کند (پیش - می‌نهد) و ابژه متکی و قائم به سوژه و حاضر نمایی اوست. دکارت وظیفه اصلی خویش را آن می‌داند که برای یقین و آزادی مبنایی متافیزیکی بیابد. دکارت این مبنا را کوجیتو می‌داند. در تفسیر هیدگر دکارت با اتخاذ این مبنا تحولی اساسی در معنای عقل، یقین، علم، آزادی، عالم و نسبت بین عالم و آدم به وجود می‌آورد و اندیشه تکنیک و نیهیلیسم و ارزشهای نو در عالم جدید دستاورد اندیشه دکارت است.

### پی‌نوشت

۱- Sub - jectum یا زیر ایستا چیزی است که همه اشکال پدیدار از آن نشأت می‌گیرد، بنابراین Fundamentum همان Sub - jectum است.

### منابع

#### تورات

- ۱- بیمل، والتر: بررسی روشنگرانه اندیشه‌های مارتین هایدگر، ترجمه بیژن عبدالکریمی، سروش، چاپ اول، تهران ۱۳۸۱.
- ۲- خاتمی، محمود: جهان در اندیشه هیدگر، مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر، چاپ اول، تهران ۱۳۷۹.

۳- مکواری، جان: مارتین هایدگر، ترجمه محمود سعید حنائی کاشانی، انتشارات گروس، چاپ اول، تهران ۱۳۷۶.

4- Heidegger, M. (1995). *Being and time*. New York.

5- Inwood, M. (2000). *A Heidegger dictionary*. Great Britain.

6- Richardson, W. (1974). *Heidegger through phenomenology to thought*. Netherlands.

7- Heidegger's reading of descartes, dualism: The relation of subject and object, <http://www.bu.edu/wcp/Papapers/Cont/ContCuce.htm>.

